

خورخه لوئیس بورخس، نویسنده‌ای بزرگ است که جز چند مقاله داستان کوتاه چیزی ننوشته است؛ اما همین مقدار اندک، از نبوغ سرشار و سبک استوار و هوش برتر و در عین حال سرگشته او خبر می‌دهد. هرچند بورخس زاده آرژانتین است اما تربیتی جهانی یافته و هیچ وطن روانی مشخصی ندارد. او گویی بیرون از زمان و مکان و در هوالم خیال و رمز، آفریده شده است.

بورخس به سال ۱۸۹۹ در بوئنوس آیرس زاده شد و در سال ۱۹۵۶ درگذشت. در سال ۱۹۶۱ همسر او را از دست داد و در سال ۱۹۶۲ اروپایی «فومنتور» شد. افزون بر این جوایز بسیاری هم از سوی کشورهای مختلف به او اهدا شده است. اما جایزه نوبل را به او ندادند زیرا نظام ادبی او را به عنوان یک پذیرفته‌شده و معتاد در ادبیات غربی و به خصوص ادبیات آمریکا

رفت. البته بعدها، شجاعانه به اشتباه خود و این که او از سیاست چیزی نمی‌داند، اعتراف کرد.

بورخس برادر دو قلمی کافکا و پرو و احياناً هنری جیمز و ولز و والری است و هم‌زمان متافیزیک خاص برای خود دارد. مصادر و منابع او بسیار گسترده است. او همه چیز خوانده است، به ویژه چیزهایی که کسی نمی‌خواند. او همه چیز را به یاد دارد و همه چیز را به یاد می‌آورد. او همه چیز را به یاد می‌آورد و همه چیز را به یاد می‌آورد. او همه چیز را به یاد می‌آورد و همه چیز را به یاد می‌آورد.

او همه چیز را به یاد می‌آورد و همه چیز را به یاد می‌آورد. او همه چیز را به یاد می‌آورد و همه چیز را به یاد می‌آورد. او همه چیز را به یاد می‌آورد و همه چیز را به یاد می‌آورد. او همه چیز را به یاد می‌آورد و همه چیز را به یاد می‌آورد.

# بزرگترین راز خردمند من سرگشته خورخه لوئیس بورخس

● مترجم و پژوهنده:  
دکتر عبدالحسین فرزاد



و بورخس در جست و جوی این استعاره، در طول قرون و اقصاء، به پژوهش پرداخته و نزد جوردانو برونو<sup>(۱)</sup> (۱۵۸۴) این مسأله را یافته است:

«ممکن است که ما با یقین تأکید کنیم که هستی تماماً مرکز است یا اینکه مرکز هستی در هر جایی است و محیط آن هیچ جا نیست.»  
یا اندیشه آلن دولیل<sup>(۲)</sup> عالم لاهوتی فرانسه در قرن دوازدهم که گفته است:

«هستی کره ای است که با عقل قابل ادراک است و هر جایی مرکز آن است و محیط آن در هیچ مکانی نیست.»

که این خود اقتباسی از مجموعه سیمپا (CORPUS HERMETICUM) یا سحر طبیعی است؛ امثال این گونه استقصاآت که می توانیم در میان چینها، اعراب و مصریان قدیم آنها را بیابیم، مورد توجه بورخس بود، به طوری که آنها را به داستانش می کشاند.

بسیاری از اسنادان بورخس، انگلیسی بودند. او به طرز اصحاب آوری شیفته ولز است. و تفاوت میان ژول ورن و هربرت جرج ولز را این گونه نشان می دهد که قصه های فانتزی ژول ورن، احتمال آینده را در نظر می گیرد (زیر دریایی، سفر به کره ماه). در حالی که قصه های ولز، به صرف احتمال و توانایی می اندیشد (مرد نامرئی، گل آدمخوار، ماشین زمان)، یا حتی استحاله را در نظر دارد (مردی که از عالم آخرت می آید با گلی آن زمانی). و در ورای آن، داستانهای ولز، تصویری نمادین و رمزی از خطوط جوهری تمامی سرنوشت و دگرگونیهای بشری ترسیم می کند. بورخس معتقد است که هر کتاب عظیم و ماندگاری ناچار باید مبهم باشد؛ که در این صورت آن کتاب آینه ای برای کشف خطوط چهره اصلی خواننده است. توصیف هنر ممتاز بورخس این است که «سزاوار نیست، نویسنده با استنتاجات بشری، ایمان را که هنر از ما می طلبد درهم شکند.»

بورخس افزون بر ولز، از ادگار آلن پو و چسترتون<sup>(۳)</sup>، نیز خیلی خوشش می آید. پو داستانهای قوی خیالی و ترسناک می نوشت. او مبتکر داستانهای پلیسی است. اما هرگز این دو شیوه را در نویسندگی یکجا گرد نیاورد. چسترتون کوشید و در این کار دشوار و توان فرسا موفق شد. او همه ماجراجوییهای «پدر براون» را به نام عقل به تفسیر می کشاند، «حادثه ای که بر تفسیر می شورد»، «علی رغم اینکه چسترتون انکار می کند که پو چیز دیگر و کافکا چیز دیگری باشد، در ماده ای که از آن ذاتش را شکل می دهد چیزی شبیه به کابوس وجود دارد.»

کافکا سلف بلافصل و مستقیم بورخس است. به طوری که ممکن بود داستان «قصر» را بورخس بنویسد؛ البته اگر بورخس می نوشت، به جهت اصرار بر فشرده گویی و استحکام و تبلی مستکبرانه آن را در ده صفحه فشرده می کرد. اما اسلاف کافکا به گونه ای بودند که بورخس در هر کدام چیزی از کافکا می یافت که آنان خود در افرادی مانند زنون ایلی و کی برکه گور و رابرت برانگ مستحیل بودند. زیرا

اگر کافکا چیزی نمی نوشت هیچ کس نمی توانست آنها را ملاحظه کند. و «پارادوکس بورخسی» از همین جا ناشی می شود که: «هر نویسنده ای اسلاف خود را می آفریند».

بازی با زمان و مکان

شخص دیگری که الهام بخش بورخس است، نویسنده انگلیسی جان ویلیام دان است. او کتابهایی دل انگیز درباره زمان دارد. در این کتابها، پنداشته شده است که زمان گذشته و حال و آینده، معاصر و همزمان یکدیگرند. همان طور که رویاهای ما اثبات می کنند (بورخس دریافته که شوپنهاور می گوید: زندگانی و خوابها اوراق یک کتابند. زندگانی خواندن مسلسل این اوراق و خواب و رؤیا تورق آن است). در مرگ، ما به کشف همه لحظات زندگی خود برمی گردیم و آزادانه همه آنها را یکجا گرد می آوریم. همان طور که در رؤیایا چنین می کنیم.

هیچ چیز به اندازه این شیوه بازی با عقل و رؤیا، مکان و زمان، بورخس را شاد نمی کند. این بازی، هر چه پیچیده تر شود، بورخس، احساس سعادت بیشتری می کند. «عقل خواب می بیند و جهان آن چیزی است که او در خواب می بیند».

در نوشته های فیلسوفان دیگر از دیمقراطیس تا اسپینوزا، از شوپنهاور تا کی برکه گور، بورخس در پی یافتن اندیشه هایی است. در کارهای والری می توان بر بسیاری از این نگرشها دست یافت (در یک قصه ترسناک اندیشه این است که تنها راه علاج بیماری سرطان، خوردن گوشت انسان زنده است) برای من تصور اینکه چنین قصه ای نوشته بورخس باشد امکان پذیر است. او در برابر آنچه از فیلسوفان پیشین مطالعه می کند، روی اندیشه یا فرضیه ای که در آن زمینه های شرارت دیده می شود انگشت می گذارد و از خود می پرسد: «اگر توسعه و تکامل این پوچی مسلم، به بالاترین درجه نتایج منطقی خود رسیده است، پس کدام دانشمند آن را خواهد آفرید؟» برای نمونه پی یرمنار، برعهده می گیرد که «دون کیشوت» را تألیف کند. نه دون کیشوتی دیگر بلکه همان دون کیشوت و با همان سبک اما مختصرتر. این نویسنده قرن بیستمی سعی می کند اثر میگال دسروانتس را حرف به حرف و کلمه به کلمه بدون مراجعه به اصل، بنویسد. بورخس در این باره می گوید:

«متن سروانتس و متن منار، حرف به حرف باهم تطابق دارند. با این تفاوت که متن دوم به طور مطلق غنی تر از متن اول است.»  
بورخس این امر را با شادی تمام اثبات می کند که این موضوع که در ظاهر امری پوچ است در حقیقت تعبیر اندیشه ای حقیقی است و آن اینکه: دون کیشوتی که ما می خوانیم، تماماً، مخصوص به سروانتس نیست. همچنان که «مادام بوواری» مخصوص مادام بوواری خاص فلور نیست. زیرا هر خواننده قرن بیستمی، بدون اراده، تمامی شاهکارهای گذشته را از نو به طریق خاص خودش بازنویسی می کند. با یک استقرار می توان استنتاج قصه بورخس را از آن دریافت.

بورخس در وجود خود  
دو گرایش را کشف می کند:

«یکی ارزش گذاری اندیشه های

فلسفی و دینی، نه تنها براساس

ارزشهای زیبایی شناسی، بلکه

براساس شگفت انگیزی محتوای

آنها. وجه بسا که این امر نشانه ای

از شک جوهری باشد.

گرایش دوم این است که گذشته ای

فرض شود که خیال انسان به

اندازه توانش آن را در حکایاتی

رمزآلود و یا استعاری به طور محدود

ابداع می کند. اما این شماره اندکی از

ابداعات خیال است و ممکن است که هر

چیزی از آن هر شخصی باشد.»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### تکرار حلقوی

از جمله حکایات و افکاری که او را شیفته خود کرده است،  
«بازگشت ابدی» یا «تکرار حلقوی» کل تاریخ جهان است. این اندیشه  
بسیار مورد توجه نیچه بود.

این امر مخصوص به رؤیا در رؤیا و وابسته به پیدایش دقیق و  
ثابته هاست که سالها را معجزه های رازآلود می سازد و این ویژگی  
طبیعت هذیانی جهان است.

بورخس می گوید:

«بزرگترین ساحر آن است که چنان خویشتن را سحر کند که  
او هاشم را به صورت اشباحی مستقل و قائم به ذات ببیند. آیا این  
حالت ما نیست؟»

و سپس خود بورخس پاسخ می دهد که در واقع آنها حالت بالفعل  
ما هستند. ما کسانی هستیم که خوابهای ما چنین است. و ممکن

است که ما در آنچه در رؤیایا می بینیم، واکنش مرتب از صحنه ای در  
آینه ها و مکانهای پرپیچ و خم این اندیشه دشوار باشد، که همواره  
حادثر و رازآلودتر می گردد. در همه این حکایات راههایی را می بینیم  
که پشایی منشعب می شوند و گذرگاههایی که به هیچ کجا منتهی  
نمی شوند و به گذرگاههایی دیگر می پیوندند. و نا آنچه که چشم  
می بیند چنین است. بورخس آن را تصویری از اندیشه بشری می داند  
که راهش به سوی بی نهایت از خلال سلسله هایی از عوامل و نتایج  
بی نمره بی نهایت ابدی گشوده می شود و چیزی او را به وحشت  
می افکند که ممکن است چیزی جز برخوردی غیربشری نباشد.

این طواف و چرخش همیشگی در این پیچ و خمها برای چیست؟ به  
جهت عوامل زیبایی شناختی. زیرا این بی نهایت پایدار و همیشگی،  
این «تناظرات سرگیجه آور» زیبایی ترازدی خود را دارد. زیرا فرم  
مهمتر از محتواست.

در بسیاری موارد، فرم در آثار بورخس ما را به یاد سویفت می‌اندازد: وقار و متانت در دل پوچی، دقت در تفصیل برای اثبات ناممکن.

قصه‌های بورخس حکایاتی رمزی‌اند که هرگز گشوده نمی‌شوند و قصه‌های پلیسی او همانند آثار چستر تون هستند. مثلاً در یکی از این قصه‌ها شخص محکوم به مرگ شیوه متفاوت مرگش را در خیال‌ش مجسم می‌کند زیرا او دیده است که توقعات، هرگز با واقعیت تطابق ندارد. و این انتظارات از آن جهت انتظارات گردیده است که هرگز امکان نداشت به صورت حقایق واقعی درآید.

نقادان ادب آمریکای لاتین معتقدند که خواننده آثار بورخس نمی‌تواند در قضاوت درباره او بی‌طرف باشد. او ناچار است که بورخس را یا عاشقانه بپرستد و یا اینکه تا آخرین سرحد تنفر از او بگریزد. در میان حد وسطی وجود ندارد. بورخس آگاهانه هر نوع ارتباط را با عالم واقع بگسلد، و بدل آن، جهانی سرشار از اضطراب و تردید به جای زمان و مکان و بی‌نهایت برگزیند. هر چند او کور شد اما هیچ‌کس نتوانسته جهان را آن‌طور که او دیده ببیند. بورخس با شعر

کارش را شروع کرد اما به داستان کوتاه رسید. ابعاد فنی قصه‌هایش را از میراث فرهنگی اسلامی الهام گرفته است و ردپای «هزار و یک شب» و عطار را در خلال داستان‌هایش می‌توان پیدا کرد. او سالها درباره مشرق زمین - به ویژه ادبیات و فرهنگ اسلامی (اهم از ایرانی و عربی و ترکی) - به مذاقه پرداخته است. □

#### ■ مآخذ:

- ۱- منبع اصلی مقاله آندره موروا درباره بورخس (متن عربی)
- ۲- مقاله «بورخس، بازوس بازار پرندگان»، برگردان: مسعود زاهدی. مجله «گردون»، شماره ۴۲
- ۳- مقاله «گفت و گو با بورخس»، ترجمه محمود قاضلی بیرجندی. مجله «سروش» شماره ۸۰۳
- ۴- «ساختار و تأویل متن»، بابک احمدی

#### ■ پانویس:

- ۱- جوردانو برونو (۱۵۴۸-۱۶۰۰)؛ فیلسوف ایتالیایی که از پیشروان نهضت دینی بود و به جهت مخالفت با کلیسا محاکمه و سوزانده شد.

- ۲- آلن دولیل (۱۱۱۵ تا ۱۱۲۸-۱۲۰۳)؛ فیلسوف الهی فرانسوی که به نظریه پرداز جهان شمول معروف است. در برخی آثارش از رمان «گل سرخ» اثر ژان مونگ، متأثر است.
- ۳- ژیلبر کایت چستر تون (۱۸۷۴-۱۹۳۶)؛ نویسنده و متفکر انگلیسی که اصالتی فرانسوی - اسکاتلندی دارد. با ولز و برنارد شاو مباحثات دینی و فلسفی داشته است. از آثار اوست: «داستانهای پدر براون»، «انسان جاودان» و «مردی به نام مسیح»، او در سال ۱۹۲۲ به طور قطع و یقین کاتولیک شد.